

از تئیه سلاه یک صحنه

میکونده از رشک اولاد

ترجمه
حسین قدامر

۸

نمایشنامه ۱

از نیمه راه يك صحنه

میگوئل ارتگا آوارز

Miguel Ortoga Alvarez

ترجمه
حسین اقدامی

۲۵۳۶



- از نیمه راه يك صحنه
- میگوئد ارتگا آلوداز
- حسین اقدامی
- انتشارات سحر، شاهرضا، مقابل دانشگاه تهران
- چاپ اول ۲۵۳۶
- چاپ تصویر
- شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۵۷۳-۲۲/۹/۲۵۳۶

مقدمه

«میگوئله ارتگا آوارز»

میگوئله ارتگا آوارز، بازی نویس و خبرنگار پرآوازه اسپانیائی در سال ۱۹۳۹ (در بحبوحه جنگ جهانی دوم) در شهر «ساراگوسا» و در خانواده‌ای فقیر اما روشنفکر دنیا آمد. تحصیلات نخستین را در زادگاهش با تمام رساند و سپس، بدلیل تنگی معیشت، از تحصیل منظم کلاسیک دست کشید و به خودآموزی پرداخت. در اوان بلوغ، به جستجوی نان، به مادرید رفت و زان پس برای همیشه پایتخت نشین شد. اولین کارش را با سمت «شیرازه بند» در یک دکه صحافی محقر آغاز کرد و دیگر هر گز قدم از همین «خط صنفی» بیرون نگذاشت؛ حروفچین مطبعه، فرم بند صفحات، مصحح متون چاپی، گزارشگر اخبار محلی، مفسر هنری جراید روز، خبرنگار سیاسی

مجلات طراز اول و سرانجام، نمایشنامه نویس. بقول خودش همیشه دست و مغزش بوی کاغذ و مرکب میدهد، حتی در یکشنبه‌ها!

او از جمله نویسندگانی است که تمام نمایشنامه‌هایش بر روی صحنه آورده شده و علیرغم آثار کم‌شمار، تماشاگران زیادی دارد.

از میان معروفترین نمایشنامه‌های او میتوان شطرنج یک‌نفره، از نیمه راه یک صحنه، قبل از شروع، طرح یک رویا و آواز قو را نام برد.

ح. ۱۰

آدمهای بازی

مرد میانسال:

کارمند عالی‌رتبه یکی از ادارات دولتی، کار گزار عمده انجمن بورس و سهام مادرید. سرمایه‌دار و عضو هیئت مدیره يك واحد تولیدی بزرگ در بارسلون.

مرد جوان:

نماینده کارگران يك واحد صنعتی متوسط .

مدعوین:

عده‌ای بعنوان سیاهی لشکر.

«صحنه»

مکان: بارسلون

يك سالن غذاخوری لوکس، يك ميز طويل سرتاسری
تعدادی صندلی در اطراف ميز، مقدار زیادی خوراکی
و آشامیدنی روی ميز وعده‌ای مدعو.

موقعیت: ضیافت نهار پس از يك کنفرانس رسمی اداری.
مردم میانسال و مرد جوان در دو سمت انتهای ميز، جلوی
صحنه، روبروی هم نشسته‌اند.

زمان: پانزدهم آوریل. ظهر

میزان بازی: حذف شده

در تمام مدتی که دو پرسناژ اصلی در حال گفتگو هستند،
بقیه حضار، با کمترین توجهی، با حرارت و ولع،

مشغول برگردن شکمهایشان هستند

کارمند عالی‌رتبه: (در بحبوحه خوردن، به نماینده کارگران که بطور تصادفی در مقابلش در آنسوی میز نشسته است) چرا میل نمی‌فرمائید؟

نماینده کارگران: (در حالیکه بشقابش را پس می‌راند) متشکرم، باندازه کافی صرف شد

کارمند: همین؟ شما چقدر کم غذائید! من همه‌اش مواظبتان بودم، چیزی نخوردید

نماینده: من هیچوقت امکانش را نداشته‌ام یاد بگیرم که چگونه میشود زیاد خورد

کارمند: متک می‌گوئید؟

نماینده: اگر اسم دیگر واقعیت متک است، بله

کارمند: شما از چیزی ناراحتید؟

نماینده: در وضع موجود، از همه چیز

کارمند: حرفتان خیلی انقلابی است

نماینده: همه آدمهای فقیر در ذاتشان انقلابی‌اند

کارمند: منظور؟

نماینده: هیچی، می‌خواستم اشاره به واقعیتی کرده باشم

کارمند: چه نوع واقعیتی؟

نماینده: تضادها

کارمند: مثل آن یارو کوتوله ریش‌بزی حرف می‌زنید
نماینده: من معمولاً آدمها را به اسم و به عمل می‌شاسم نه از روی
نشانه‌های ظاهری

کارمند: قصدم سر کرده شورشی‌ها بود.
نماینده: قصد اصلیتان چه بود! کوچک کردن او یا بزرگ کردن
من؟

کارمند: هیچکدام
نماینده: پس قصد تعارف داشتید؟
کارمند: بهیچوجه

نماینده: بنابراین ناچارم فکر کنم که می‌خواستید اطلاعات
تاریخی‌تان را برخ بکشید

کارمند: باز هم خیر. فقط می‌خواستم نظرم را بدانید
نماینده: نظرتان را؟

کارمند: بله نظرم را

نماینده: در مورد چه کسی؟

کارمند: طبیعی است که در مورد چه کسی، شما.

نماینده: در اینصورت باید عرض کنم که تا این لحظه، یا هنوز
نظرتان را کاملاً نگفته‌اید و یا اگر هم گفته‌اید، لابد آنقدر

فلسوفانه بوده که من ابهامش را نفهمیده‌ام

کارمند: پس یکبار دیگر نظرم را عنوان میکنم. البته صریح‌تر.

یعنی آنقدر صریحتر که حتی درخور ادراك شما هم باشد! اگر از من پرسید، من بدون کمترین تردیدی میگویم که شما يك شورشی دوآتشه هستید.

نماینده: اولاً که برای شورشی بودن، آگاهی، خصائل و تجربه‌های خاصی لازم است که من فاقد آنم. ثانیاً فرض کنید که من لقب اعطائی شما را رد نکنم، حالا ممکن است شما موضع خودتان را معین کنید؟ خودتان چه هستید، کاپیتالیست؟

کارمند: خیر، اشتباه شما در همینجاست

نماینده: پس حتماً از نوع پیشرفته‌ترش هستید، مثلاً امپریالیست...

کارمند: تند نروید آقا. حضور من در چنین کنفرانسی خودبخود موضع مرا مشخص میکند

نماینده: یعنی میخواهید بگوئید که شما بجز محل در آمدتان موضع دیگری ندارید؟

کارمند: محل درآمد؟ از يك پست اداری؟ اوه نه، شما دامنهٔ افکارتان چقدر مایوس کننده است آقا. پست دولتی من فقط يك وجهه ملی است. در حقیقت مر در آمد من از محل سهامی است که در امور تولیدی دارم.

نماینده: چه ملغمهٔ جالبی! آمیزه‌ای از آمر و مأمور. بسیار بجاست. باید هم همینطور باشد

کارمند: ممکن است علت اینهمه شگفتی خودتان را روشنتر بیان کنید؟

نماینده: گفتید علت شگفتی؟ بله، حتماً. هیچ فکر نمی‌کردم که شما مضرت‌تر از آن باشید که من حدس می‌زدم

کارمند: مضرت‌تر؟ مقصودتان چیست؟

نماینده: شما از طریق سرمایه‌تان برای شخص خودتان ایجاد منافع می‌کنند و از طریق پست دولتی‌تان هم از منافعتان حمایت می‌کنید

کارمند: عیبی در اینکار می‌بینید؟

نماینده: این دیگر عیب نیست، بهیچوجه عیب نیست. ننگ است.

کارمند: آ... آ...! شما چه برداشت پیچیده‌ای از مسائل دارید. بسیار پیچیده و کاملاً مختص بخودتان. مایهٔ اعجاب است!

نماینده: بنابراین برخلاف آنچه که قبلاً گفتید، حضور شما در چنین کنفرانسی، خود بخود، موضع شما را مشخص نمی‌کند بلکه با حضور شما در این کنفرانس، موضع این کنفرانس است که مشخص میشود

کارمند: بنظر میرسد که شما خوب می‌توانید از الفاظ سوء استفاده کنید.

نماینده: نه همیشه. فقط درمقابل کسانی که تنها با پوسته کلمات سروکاردارند نه بامفاهیم

کارمند: معنی این حرفها چیست؟ دارید استعداد ادیبان را امتحان میکنید؟

نماینده: نه، دارم از يك كلك اداری حرف میزنم. شما که دیگر باید استاد این فن باشید

کارمند: ظاهراً شما بی ملاحظه تر از آنچه که نشان میدهد، هستید
مرد جوان

نماینده: و بی گذشت تر

کارمند: با اینهمه من گستاخی شما را میبخشم

نماینده: آنکسی که باید ببخشد ما هستیم. و ما هم هرگز نمی-
بخشیم

کارمند: شما؟ بجز از خودتان از کسان دیگری هم دارید حرف میزنید؟

نماینده: بله، همانطور که بجز شما با کسان دیگری هم دارم حرف میزنم.

کارمند: بهتر نیست که از من و خودتان حرف بزنید؟

نماینده: شما چقدر بفکر «من» هستید آقا؟

کارمند: شما مثل اینکه خیلی علاقمندید اینجور بحثها را کشان بدهید، اینطور نیست؟

نماینده: کاملاً. همانقدر که شما دوست دارید از اینگونه بحثها
فرار کنید

کارمند: فرار کنم؟ حیف که وجود آقایان مانع میشود، و گرنه
جواب دندان‌شکنی بشما میدادم.

نماینده: این ملاحظه‌کاری با سمه‌ای شما عذر چندان موجهی
نمیتواند باشد.

کارمند: عذراً در مواجهه با شما؟ در افتادن با آدمهای کوچک،
کار بزرگی نیست. من اصلاً روی شما حساب نمیکنم،
چه خیال کردید؟

نماینده: با اینحال اگر برای فرار از بحث بدنبال مفری میگردید،
من با کمال مساعدت زیرمیز را پیشنهاد میکنم.

کارمند: حالا که شما اصرار دارید بهیچوجه جانب نزاکت را
رعایت نکنید، منم ناچاراً میگویم که هیچ فکر نمیکنم
که از بحث کردن باشما به نتیجه‌ای برسیم.

نماینده: این نظر شما را چاره‌ای ندارم جز اینکه بپذیرم. در
واقع از آغاز ملاقاتمان این اولین باریست که در
موردی باشما توافق دارم. منم معتقدم که با امثال شما
نباید بحث کرد چون بی نتیجه است.

کارمند: این خوب شد. فکر میکنم خودتان هم متوجه شده‌اید
که من آنقدر خام نیستم که تسلیم حرفهای شما بشوم.

نماینده: از اولش هم چنین قصدی در میان نبود. بنظر من آدمها در حرف، تفاوت چندانی باهم ندارند. در عمل است که تفاوت‌ها آشکار میشود.

کارمند: نظرتان هر چه میخواهد باشد. آنچه پدیهی است اینست که دیگر موجهی برای ادامه گفتگو نداریم. غیر از این فکر میکنید؟

نماینده: ناچاراً خیر، چون در واقع شما بجای اینکه جواب مرا بدهید، همه‌اش سعی کردید که مرا جواب کنید* من گویا یکبار دیگر پیش از اینهم توانائی شما را در بازی با الفاظ ستوده‌ام آقای جوان

نماینده: بله، کاملاً بخاطر دارم. ولی انگار این توسل شما به لفاظی من شده است ترجیح بند تمام حرفهای شما. اینطور نیست رفیق؟

کارمند: با کمال پوزش باید اذعان کنم که من رفیق شما نیستم و از این بابت هم خیلی خوشحالم

نماینده: آه، از دهنم در رفت. چه فکر کردید؟ بنظر تان میخواهم با اطلاق این اسم، یک حیثیت افتخاری بشما اعطاء کنم؟

* در اینجا نویسنده دست به نوعی بازی ادیبانه با کلمات زده است که برگرداندن عین آن ممکن نبود. م

کارمند: حیثیت افتخاری؟ عجب! من این اهانت شما را تحمل
نمیکنم آقا

نماینده: یعنی اینبار عادت همیشگی تان را ترك میکنید؟

کارمند: مکرراً بشما اخطار میکنم جوان که حد و حدود خودت
را بشناسی

نماینده: شناختن حد و حدود هر چیز از تخصصهای من است،
نمیدانستید؟

کارمند: پس پایتان را از گلیمتان درازتر نکنید که و گرنه...

نماینده: که و گرنه؟

کارمند: بشما قول میدهم که بدخواهید دید-

نماینده: پس دستکشان را پرت کنید روی میز، شوالیه توانگرا
من با کمال میل دعوت دوئل شما را خواهم پذیرفت.

کارمند: خیال میکنید که من از شکست دادن شما عاجزم؟

نماینده: شکست جزء آینده شماست نه ما.

کارمند: میتوانید تصورش را بکنید که من حتی بایک اشاره هم،

حتی بایک اشاره، میتوانم شما را بزحمت بیاندازم

نماینده: اندکی زحمت اضافی از طرف شما، برای کسیکه

دائم بخاطر وجود شما در زحمت است، چیز چندانی

مهمی نیست.

کارمند: میل خودتان است. ولی من، علیرغم بی پروائیهایتان،

شما را از خشم خودم بر حذر میکنم

نماینده: بسیار قابل ستایش است. شما حتی در عصبانی‌ترین حالتها هم شوخ‌طبعی خودتان را حفظ میکنید.

کارمند: پس خیال میکنید که من دارم شوخی میکنم؟

نماینده: خیال نمیکنم، یقین دارم

کارمند: بنابراین ناچارم مجدداً بشما هشدار بدهم که اگر شما بخواهید همینطور به این لحن حرف‌زدنتان ادامه بدهید، من هم بفرخور، دست به عکس‌العمل ناخوشایندی خواهم زد

نماینده: يك فرمول عامیانه میگوید که فاصله گفتار تا عمل کمتر از فاصله زمین تا خورشید نیست. نظر شما غیر از اینست؟

کارمند: من به هر حرفی که بزنم، عمل هم میکنم.

نماینده: هیچ‌راهی ندارید مگر اینکه حرفتان را ثابت کنید آقای محترم و گرنه این حالت تهدیدآمیز شما مرا دچار وحشت که نمیکند سهل است، بیشتر موجب خنده‌ام میشود.

کارمند: ولی خنده‌ای که گریه‌ای در پی داشته باشد، چندان دل‌پسند نیست

نماینده: گریه؟ گریه کار شکست خورده‌هاست

کارمند: شما خودتان را غیر از ایندسته میدانید؟

نماینده: بله، چون دارم تلاش میکنم که باخت تاریخی ام را جبران کنم

کارمند: عجب، چطوری؟

نماینده: واضح است، از طریق بررسی عوامل باخت قبلی

کارمند: از نظر گاه من، حتی در اینکار هم شکست خورده هستید

نماینده: يك اشتباه محض دیگر. شکست خورده کسی است که شکستش را بپذیرد و تسلیم شود. ولی شما اینجا با تسلیم ناپذیرها مواجه هستید. فکر میکردم زودتر از اینها این مسئله را درك کنید.

کارمند: تسلیم ناپذیر! چه لقب دهان پر کنی. حالا دیگر ضعففاهم چنین لقبهایی برای خودشان دستوپا میکنند؟

نماینده: همه شکستها بدلیل ضعف شکست خوردهها نیست.

کارمند: پس به چه دلیل دیگر است؟

نماینده: گاهی هم بدلیل قدرت اتفاقی شکست دهندهها است

کارمند: پس شما کاربرد قدرت را می شناسید؟

نماینده: بله. حتی انواع و ماهیتش را هم میشناسم

کارمند: پس دیگر چرا با لجاجتی بچگانه سعی میکنید که در مقابل من مقاومت کنید؟ نتیجه اش که باید برایتان قابل پیش بینی باشد

نماینده: پیش‌بینی شده‌هست. بهمین دلیل است که امیدوارم.

کارمند: ببینم، نکند شما واقعاً فکر میکنید که من از اذیت کردن

شما عاجزم؟

نماینده: اوه بهیچوجه، اینها تنها کاریست که شما بآن قادرید،

عوامل زیادی هم پشتیبان شماست، حتی قانون....

منتهی در اینکار پایدار نیستید.

کارمند: چرا، چون شما اینطور خیال میکنید؟

نماینده: خیر. باین دلیل که تا کنون آنقدر خورده‌اید که منبع

دیگر نوبت ترکیدنتان باشد.

کارمند: حالا که نهار امروز را برایم زهر کردید، من بخودم حق

میدهم که نظر جدیدم را بشما ابلاغ کنم. شما براستی

که آدم بی‌سروپائی هستید. اینرا گفتم تا شما متوجه

باشید که اگر لازم باشد منم میتوانم مثل شما اصطلاحات

مهور عامیانه را بکار ببرم.

نماینده: جالبست، من باید امروز را همیشه بیاد داشته باشم. در

عرض همین چند لحظه خیلی لقبها از شما دریافت کردم.

انقلابی، شورشی، و در خلال همه اینها، استاد لفاظی،

و حالا هم بی‌سروپا، چه اشکالی دارد. با همه این احوال،

هر کدام از این لقبها بخودی خود از سر تا پای اسم و رسم

شما با ارزشتر است. چرا سعی نمیکنید که

کارمند: میدانید چیست آقای عزیز؟ حق با شماست و قصور از من. در واقع شما از همان ابتدای امر، یعنی از همان آغاز این مکالمه کسالت آور آشکارا اعتراف کردید که متعلق به چه طبقه‌ای هستید. البته خطا از من بود که روی این اعتراف بارز شما تأمل نکردم. بهر حال حتی اگر همان اعتراف شما هم بتنهائی برای نشان دادن شأن شما کافی نمی‌بود، آداب معاشرت، حرکات و گفتار شما بقدر کافی مبین درجه شخصیت اجتماعی شما بود. و حالا اجازه می‌خواهم عرض کنم که برخلاف عقیده شما که تعلقتان را به طبقه پائین اجتماع اعلام میکنید، هیچ انمان باشخصیتی، نه چیز جالب توجهی در مراتب زندگی شما می‌بیند و نه پدیده قابل تعمقی و شما هم که با این صراحت به طبقه‌تان می‌باید (واقعاً که تا حد يك شوخی خنده‌دار، جالبست) عملاً دارید نشان می‌دهید که تمام حرکات، رفتار، طرز تفکر غلط، تربیت سبک و بی‌ملاحظگیهای زشت، غیر منطقی و غیر معقول طبقه خودتان را یکجا در خود جمع کرده‌اید. بنظر من این چیزی نیست که قابل تفاخر و مباهات باشد.

نماینده: بله، همانطور که بی‌شرافتی، تجاهل و حماقت طبقه

شما نمیتواند افتخار آمیز باشد

کارمند: دشنامهای معلوم الحال شما نمی تواند سایه ای بر سایه

نجیب زادگی ما بیاندازد

نماینده: درست است. يك شیتی معدوم، دیگر سایه ای ندارد.

کارمند: پس خودتان هم از ماهیت خودتان خبر دارید

نماینده: هدف کنایه من شما بودید

کارمند: ما؟ معدوم؟ شوخی با مسزه ایست. آنها با آن قدمت

تاریخی و این آینده مطلوب؟ گویا رشته افکارشان از

دستان بدررفته

نماینده: شاید بتوانید به گذشته تان اتکائی داشته باشید ولی به

آینده، هرگز. برای شما دیگر آخر خط است. جریان

اصل و نسب پرنجابت شما درست در همین دوره

متوقف میشود. شما من بعد فقط میتوانید به اسلاف

بزرگوار خودتان بنازید چونکه اعقاب شما ناچار

خواهند شد که برای کسب افتخار خودشان رابه گروه

ما بچسبانند.

کارمند: بهتر نیست که از این بحث بی حاصل دست بکشیم؟

حالا من بکنار، شما کم کم دارید شورش را در می آورید.

دارید به مسائلی که قرنهاست در این دنیا حکم مقدسات

را بخودش گرفته، اهانت میکنید. آنها مسائل طبقه ای که

همیشه تکیه گاه ستونهای محکم تاریخ بوده، چرخ تکامل را بگردش درآورده و باررنجها و سختیهای پیشرفت را برشانه‌هایش حمل کرده. و شما متأسفانه نه تنها چیز زیادی از آن نمیدانید، بلکه برای برطرف کردن عقده‌ها و بی‌عرضگی‌های خودتان (شاید هم تنها باین خاطر که حرفی زده باشید) دارید تخطئه‌اش میکنید.

نماینده: پس اجازه بدهید منم بگویم که کاملاً وجود شما، خاصیت‌های شما و نقش شما را در تاریخ میشناسم.

کارمند: واقعاً؟ با تمام ریشه‌های عمیقی که در قلب تاریخ دارند؟
نماینده: بله، حتی با تمام میوه‌هایی که بیار آورده‌اید.

کارمند: خوب، بنابراین دیگر به چه دلیل با چنین لحن تلخی حرف میزنید؟

نماینده: او، هرگز. تلخی مصاحبه‌مادلیلش لحن من نیست
کارمند: پس چیست؟

نماینده: دلیلش وجود شماست

کارمند: بسیار خوب مرد جوان. حالا که شما بخودتان سخت نمی‌گیرید تا پاره‌ای از مسائل واجب‌الرعايه را احترام بگذارید، من ناگزیرم یکبار دیگر اذعان کنم که رویا روی شما نشستن و دهان بدهان شدن با شما باندازه کافی برای من

اهانت آمیز هست بنابراین لازم می‌بینم که دیگر بیش
از این به‌چنین اهانتی ادامه ندهم
نماینده: این دومین باریست که شما یکی از عادات تاریخی
خودتان را ترك میکنید. حتماً سودی در اینکار می‌بینید
والا قاموس بازرگانی شما چنین اقدامی را منع کرده
است.

کارمند: باز هم اعتراف میکنم که قصور از من بود. من از همان
اول نمی‌بایست با يك آدمی که در شأن من و در ردیف
من نیست و به هیچ صورتی هم نمیتواند باشد گرم بگیرم
و حتی باو غذای مناسب تعارف کنم.

نماینده: در دبر سر اینست که شما روی این سفره غذایی را بمن
تعارف میکنید که قبلاً از خود ما قاپیده‌اید

کارمند: از شما قاپیده‌ایم! دیگر چه؟

نماینده: بله. بخاری که از توی این ظرفها بلند میشود، قسمتی از
همان دسترنج ماست که مثل همیشه دارد دود میشود.

کارمند: دسترنج ما! هاهاها! ناشکری هم حدی دارد آقا جان
شما چرا نسنجیده حرف میزنید. حساب نمیکنید که
اگر باین کنفرانس دعوت نمیشدید (بگذریم از اینکه
نمیدانم به چه دلیلی امثال شما را به‌چنین جاهائی راه
میدهند) و یا اگر صرف نهاری بدین صورت در کار

نمی‌بود، مجبور بودید که حالا، حداقل امروز را، گرسنه
بمانید؟

نماینده: و شما هیچ فکر کرده‌اید که چرا می‌بایست گرسنه
بمانم؟

کارمند: من بمسائلی که کمترین ربطی بمن ندارد، توجهی ندارم
چه رسد به اینکه وقتم را سرفکر کردن بآنها، هدر
بدهم

نماینده: ولی این مسئله مستقیماً بمان مربوط است و من راجع بآن
فکر کرده‌ام و می‌کنم.
کارمند: و نتیجه‌ای که گرفتید؟

نماینده: نتیجه اینکه اگر ما ناهار نداریم صرفاً باین خاطر است
که شما می‌خواستید و می‌خواهید که همیشه حتماً ناهار
داشته باشید. آنهم از نوع چرب و نرمش را

کارمند: خوب طبیعی است. پس می‌خواستید چه جور دیگری
باشد؟ لعنت بر شیطان! یک دقیقه صبر کنید ببینم. نکند
دل‌تان می‌خواست که شما مشغول خوردن باشید و ما
لقمه‌های شما را تماشا کنیم؟ دل‌تان همین را می‌خواست؟
نماینده: نمی‌خواست، می‌خواهد. و اگر آنجوری که ما می‌خواهیم
بشود، دیگر شما مجبور نیستید لقمه‌های ما را بشمارید.
کارمند: عجب! شما دارید آدرس کجا را بمن می‌دهید، بهشت

خدا را؟

نماینده: خیر، دارم تاریخ آینده را ورق میزنم
کارمند: لابد چنان آینده‌ای را خیال‌دارید خودتان بسازید؟

نماینده: خیالش را نداریم، تصمیمش را داریم
کارمند: مطلب دارد شیرین میشود. ممکن است بفرمائید
چطوری؟ برنامه‌ای... چه میگویند؟.. آهان تز... تز.
تز جدیدی دارید؟

نماینده: جدید که چه عرض کنم، قدمتش از ظلم و ستمهای شما
کمتر نیست.

کارمند: حاشیه نروید دوست جوان من، حاشیه نروید. ممکن
است بگوئید چه وقت خواهد آمد آنروزی که من و
شما روی يك سفره بنشینیم و باندازه هم از يك غذا
بخوریم.

نماینده: چنین روزی، هیچوقت
کارمند: پس ادعایتان سرچيست؟ آه شاید قصد دارید در چنان
روزی غذای ما را ازدهان ما بقايد؟

نماینده: باز هم خیر
کارمند: دیگر دارید چیستان میتراشید آقای عزیز. پس آخر
چطوری خیالش را دارید - عذر می‌خواهم، واقعاً عذر
می‌خواهم، تصمیمش را دارید - که نیاز ما را به خوردن

رفع کنید؟

نماینده: من از شما سؤال میکنم، آیا یک موجود مرده احتیاج
به غذا خوردن دارد؟

کارمند: طبیعتاً واضح است که خیر

نماینده: بنابراین وقتی که شمارا از پرتگاه تاریخ پائین انداختیم،
نیازتان به خوردن هم خودبخود رفع میشود.

کارمند: پرتگاه تاریخ؟ شما؟ مارا؟

نماینده: نکات اصلی منظورم را خوب بازگو کردید، متشکرم.

کارمند: اجازه میخواهم که این حرفتان را یادداشت کنم،

بعنوان یک لطیفه دست اول. میدانید، قول میدهم که

دوستانم از شنیدن آن واقعاً روده برخواهند شد، باور

بفرمائید.... پرتگاه تاریخ!... چه رویاهائی!... ولی

جان من، آیا حقیقتاً غیر از اینست که شما تالب پرتگاه

عقب رانده شده اید؟

نماینده: و آیا حقیقتاً غیر از اینست که هر فتری برای جهیدن،

احتیاج به فشرده شدن و جمع شدن دارد؟

کارمند: شما چه جالب از امثال و حکم استفاده میکنید. بسیار

بجا و بموقع.

نماینده: بیشتر ترجیح میدادم اگر شما هیچ چیزم را تأیید نمیکردید

کارمند: چرا، چطور؟ یعنی خودتان هم قبول دارید که واجد

هیچ چیز پسندیده‌ای نیستید؟

نماینده: خیر، من فقط میدانم که شما تا سوء نیت نداشته باشید،

چیزی از ما را نمی‌پسندید

کارمند: اینقدر ناپختگی برای چیست آقای عزیز؟ من چه سوء

نیتی بشما دارم؟ فکر میکنید فایده‌ای بحال من داشته

باشد؟ ما فقط داریم باهمدیگر صحبت میکنیم وانگهی،

این شما بودید که در آغاز سر صحبت را باز کردید،

بهرجائی که دلتان خواست رشته کلام را کشانید و

حسابی بحث را گرمش کردید. حالاهم فقط دنباله

همان حرفهاست. پس دلیلی ندارد که شما بیمناک

باشید... و تازه يك موضوع دیگر، آیا شما که حتی

از صحبت کردن با ما اینقدر وحشت دارید، دیگر

چطور....

نماینده: تصحیح میکنم. از صحبت با شما وحشت نداریم ،

نفرت داریم

کارمند: اگر نفرت دارید. خوب دیگر چه تمایلی برای ادامه‌اش

دارید

نماینده: مسئله بر سر تمایل نیست، بر سر ضرورت است

کارمند: ضرورت؟ لعنت بر شیطان. باز هم يك اصطلاح قلمبه

سلبه دیگر. چه ضرورتی آخر؟

نماینده: ضرورت سکوت نکردن در هر حال
کارمند: در هر صورتش فکر میکنید فرقی بحال شما داشته باشد؟
نماینده: بدون شك. مگر نه اینکه همه هیاهوی شما بدلیل سکوت
کردن ماست؟

کارمند: امیدوارم مرا بخاطر تعجب شدیدم عفو کنید، ولی آیا
شما واقعاً اینطور فکر میکنید؟

نماینده: بله واقعاً. برای اینکه نشئه تعجبتان زایل نشود،
بگذارید بگویم که حتی یقین دارم که شما همیشه موقعی
بیشتر پیش تاخته اید که ماسکوت اختیار کرده ایم

کارمند: بسیار پر شور جواب میدهد، بسیار. ادامه دهید جانم،
ادامه دهید.

نماینده: ادامه بدهم یا توضیح بیشتری بدهم؟

کارمند: دارید مرا متهم به کندذهنی میکنید؟

نماینده: با آنکه در درك این اتهام اخیر تیزهوشی بخرج دادید،
ولی صراحتاً اعلام میکنم که: بله

کارمند: برای اینکه دوستانه تر صحبت کنیم، این حرف آخرتان
را نشنیده می گیرم.

نماینده: استعداد شما در بستن گوشه ایتان و ناشنیده گرفتن حرفها
واقعاً که اعجاب انگیز است.

کارمند: اینرا هم ناشنیده می گیرم.

نماینده: میدانم میدانم، این یکی از حقه‌های تاریخی شماست.
کارمند: وحتى این نیش اخیرتان راهم. و حالا هم که شما بدنبال
بهانه‌ای برای ادامه سخنرانی‌تان می‌گردید، سخنرانی
که نه، بلکه اهانت و تاختن بی‌دلیل به مخاطب، بسیار
خوب، هر چه دلتان می‌خواهد بگوئید. من گوش
میکم. هر وقت هم که سخنرانی شما تمام شد، اگر لازم
باشد، جوابی خواهم داد. حالا اگر دلتان میخواهد،
خیلی خوب، ادامه بدهید. بله ادامه بدهید. باور کنید
من کاملاً آمادگی شنیدنش را دارم، کاملاً...

نماینده: برای ناشنواها، تنها داشتن آمادگی شنیدن کافی نیست.
مشکل نقل سامعه کماکان در شما برجاست

کارمند: پف!

نماینده: این پف بی‌معنی شما شاید حکمت شما را توضیح بدهد
ولی بدون شك توجیهش نمی‌کند.

کارمند: با تمام ناباوریهای بیدلیل شما، من دارم بخوبی به
حرفهای شما گوش میدهم. ملاحظه میفرمائید که دارم
حداقل بشما یکنفر در این مورد امتیاز میدهم.

نماینده: امتیاز میدهد؟ چه سخاوتمند! حتماً حسابش را کرده‌اید
که دادن چنین امتیازی به قیمتش مبارزد و گرنه دست
به چنین خیرات مردم‌پسندانهای نمیزدید.

کارمند: شما چه سخت راضی می‌شوید مرد جوان؟

نماینده: عدم رضایت ما زیربنای همین نفرت عظیم ماست.

کارمند: حیف از جوانی مثل شما نیست که از نفرت دم‌میزنید؟

نماینده: نفرت از دشمن، غلبه بر دشمن را محرزتر می‌کند.

کارمند: غلبه؟ دشمن؟ اینجا که میدان نبرد نیست عزیز من

نماینده: در اینگونه مبارزات، پای‌نبرد به‌همه‌جا کشیده‌می‌شود، هر گوشه و کناری میدان جنگ است.

کارمند: عجیب است واقعاً، ظاهراً من همراهی برای جلب رضایت خاطر شما جلوی پایتان می‌گذارم، شما نفی می‌کنید، آخر چرا؟

نماینده: چون راههایی که شما پیش پای ما می‌گذارید، اگر همیشه بیراهه نباشد، دست کم بن‌بست هست.

کارمند: ولی علی‌الظاهر، در این لحظه، این شما هستید که به بیراهه می‌روید مخصوصاً با آن حرفهایی که در مورد سکوت و هیاهو و این مسائل زدید. بدون توجه به اینکه سکوت هم بجای خودش آقای جوان، حربه‌ایست بسیار کاری.

نماینده: در کف شما شاید حربه باشد ولی در کف ما، آیه‌عجز است.

کارمند: چطور ممکنست که

نماینده: اینطور که لبه تیز این حر به همیشه متوجه گردن ما بوده
کارمند: به ادعاهای بی اساس اکتفا نکنید، عزیز من. سعی کنید
گفتارتان همیشه مستدل باشد

نماینده: شما در این مورد بدنبال استدلال هستید؟
کارمند: مطمئناً

نماینده: پس حواله تان می دهم به صفحات تاریخ
کارمند: خوب، در آنجا چه چیزی گیرم می آید؟
نماینده: دست کم يك چیز. اینکه شما همیشه درست در لحظاتی
سکوت اختیار کرده اید که می دانستید اگر سکوت
نکنید، ناچار به اعتراف تلخی می شوید.

کارمند: اینرا تاریخ می گوید؟
نماینده: باور نمی کنید که تاریخ با چنین صراحتی رسواگر
باشد؟

کارمند: او، دوست من؟ دل بستگی شدید شما بتاریخ برای من
خیلی سرگرم کننده است.

نماینده: واژه سرگرم کننده را برای این بکار بردید که از گفتن
واژه ترسناك اجتناب کنید؟

کارمند: اشتباه می کنید. در تمام طول و عرض تاریخ چیزی که
مرا نگران کند وجود ندارد، توجه میفرمائید، می گویم
حتی نگران، چه برسد به اینکه مراد چارو حشت کند.

نماینده: یعنی دارید اعتراف می کنید که چقدر از تاریخ غافلید؟
کارمند: هر جور می خواهید حساب کنید. برای من کوچکترین
اهمیتی ندارد، می دانید چرا؟ برای اینکه تاریخ چیزی
را نمیسازد، فقط ساخته می شود.

نماینده: چطوری؟ خود بخود؟

کارمند: چه فرقی می کند؟ بهر حال هر چه در تاریخ هست،
مربوط به گذشته است. به چه درد حال می خورد؟
نماینده: بدون بررسی گذشته، پی ریزی آینده هم امکان پذیر
نیست.

کارمند: اینها همه اش دلخوشکنک است آقا جان، تاریخ هیچوقت
بشما نخواهد گفت که چکار بکنید. شما خودتان....
نماینده: درست است، تاریخ فقط می گوید که چکاری را نباید
کرد.

کارمند: باز هم حرف تازه دیگر. بگذریم. دیگر کافیتست. واقعاً
کافیتست. ولی خیلی مایلیم که یعنی بسراستی
دلم می خواهد بدانم که شما که حالا سکوت را
(البته بقول خودتان) شکسته اید، آیا بهتر نمی بینید که
دیگر درباره سکوت حرفی نزنیم؟

نماینده: ما مخالفتمان با سکوت کردن است نه با حرف زدن
درباره سکوت و شناساندن آن

کارمند: پس اینطور؟ و حالاهم که شما نخواستید (باز بقول خودتان البته) سکوت کنید - بگذریم از اینکه این عدم تمایل شما به سکوت کردن به قیمت ناهار لذیذ امروز- مان تمام شد! - فکر می کنید عملاً کار مؤثری انجام داده اید؟

نماینده: شاید کار مؤثری انجام نداده باشم ولی دست کم انتقام جبر حضور خودم را در چنین مکان مسخره ای، گرفته ام.

کارمند: تند نروید باز هم، خواهشمندم دقت فرمائید، اگر عنایت می فرمودید متوجه میشدید که منظورم این بود تا پرسیم که آیا در قاموس شما معنای سکوت نکردن چیست: و راجی؟

نماینده: ظاهراً دارید فرهنگ لغات خودتان را ورق می زنید.

کارمند: خیر، بهیچوجه. اجازه بدهید، لطفاً اجازه بدهید. من فقط اندکی از حرفهای شما نتیجه گیری کردم والا....

نماینده: بی جهت نیست که نتیجه گیریهای شما همیشه احتیاج به نتیجه گیری دیگری از جانب ما دارد.

کارمند: شما دائماً برای زخم زبان زدن بدنبال....

نماینده: بهتر بود اگر میگفتید: ضربه زدن

کارمند: بسیار خوب بخاطر خوشحالی شما اصلاح میکنم ، ضربه زدن. پس خودتان هم قبول دارید که دائماً برای

ضربه زدن بدنبال فرصت هستید؟

نماینده: در مفهوم کلی، بدنبال موقعیت هستیم، نه فرصت
کارمند: آیا همه اصرار عجیب شما صرفاً بر سر نپذیرفتن
کلماتیست که من بکار میبرم؟

نماینده: خیر، اصرار من در کاربرد صحیح مفاهیم است
کارمند: باز هم عناد و ادعا. ممکن است دلیل تفاوت گفته‌های
مادونفر را ذکر کنید؟

نماینده: شما گفتید که ما برای ضربه زدن بشما بدنبال فرصتیم،
بله؟

کارمند: بله. و شما هم متقابلاً گفتید که خیر بدنبال موقعیت
هستید. حافظه‌ام که اشتباه نکرده است؟ درست همین
کلمه را گفتید: موقعیت. ولی این نقل قولهای دوطرفه
مشکل قضیه را حل نکرد.

نماینده: بله. باین خاطر که عدم تفاهم ما از این مشکل بزرگتر
است.

کارمند: بازی بازی نکنید آقا. اسم اینکار شما چیزی جز طفره
رفتن نیست. در حالیکه من هنوز اعتقاد دارم که این دو
واژه تفاوت چندانی باهم ندارند.

نماینده: واقعاً چنین اعتقادی دارید؟

کارمند: طبیعی است. برای اینکه هر دو مرحله، بموقع خودش،

میتوانند نقطه دلخواه باشد: فرصت و موقعیت.
نماینده: منتهی با این تفاوت که اولی دستاویز آدمهای ضعیف
است و دومی ساخته و پرداخته آدمهای کاری
کارمند: این اختلاف معنا نظر شخصی خودتان است حتماً، نه؟
نماینده: نه. این اختلاف از آنجا ناشی میشود که برای استفاده
از فرصت باید منتظرش ماند. ولی برای استفاده از
موقعیت، باید ایجادش کرد.

کارمند: اوه ... خدای من، خدای من! وسواس شما بر سر
این جزئیات پیش پا افتاده واقعاً که برای من کسالت
آوراست.

نماینده: برایتان کسالت آوراست یا قابل درک نیست؟
کارمند: عجیب است آقا، مثل اینکه لازم می بینید که ما در هر
موردی، مشکل بتوافق برسیم، بله؟
نماینده: خیر، درمورد توافق باشما، من صفت غیر ممکن را
پیشنهاد میکنم.

کارمند: بسیار خوب، بگذریم. باز داریم از مقوله اصلی دور
میشویم....

نماینده: دور کردن مخاطبین از مقوله اصلی، تخصص شماست.
کارمند: آه نه دیگر جانم. بهترینست کمی منصف تر باشیم؟
من از شما خیلی دوستانه معنای سکوت را پرسیدم -

بگذارید ببینم، موضوع گفتگوی لحظات اخیرمان همین بود دیگر، سکوت، مگر نه؟ بله، چرا، همین بود. سکوت - ولی شما بسیار رندانه در جوابم فقط به يك سلسله اهانت آنهم از روی جوانی - شاید هم ناراحتی‌های روانی! - اکتفا کردید. و سرانجام، باز هم من متهم به گریز از مقوله شدم. این بنظر شما عادلانه است؟

نماینده: گرچه واژه عادلانه وقتی بر زبان شما جاری میشود معنای معکوس دارد، ولی اگر شما سئوالی از من کرده باشید و من جواب نداده باشم، نه، عادلانه نیست.

کارمند: خوشحالم. این اولین باریست که بر سر مسئله‌ای به توافق رسیده‌ایم و این جداً خرسندم میکند.

نماینده: برای ابقاء خرسندی‌تان باید عرض کنم تا آنجا که من یادم می‌آید، شما سئوالی از من کردید و خودتان هم بلافاصله جوابی بدلوخواه خودتان برایش تراشیدید، اسم این عمل را دیگر چه می‌گذارید، عادت به تقلب؟

کارمند: بنده؟ یادم نمی‌آید چنین کاری کرده باشم.

نماینده: یعنی من فراموشکاری مصلحتی را هم باید به جمیع صفات شما اضافه کنم؟

کارمند: آه نه، نه. باز هم شروع نکنید جان من. فقط خاطر نشان کنید که این قصور من در چه زمینه‌ای بوده است.

نماینده: در زمینه تعریف سکوت یا سکوت نکردن

کارمند: اگر اینطور باشد متأسفم. جداً و قلباً متأسفم

نماینده: بجای تأسف، بهتر است جبران‌ش کنید.

کارمند: از صمیم قلب حاضرم جبران کنم. ولی چطوری؟

نماینده: ساده است. اینبار من معنای سکوت را از شما میپرسم.

کارمند: گرچه پیشنهاد منصفانه‌ایست اما مشخص است که جان

من.... شما دارید توضیح و توضیحات از من میخواهید

نماینده: یعنی بپذیرم که تعریف معنای سکوت از جانب شما

تعلیق به محال شد؟

کارمند: خیر، خیر، بهیچوجه. تأکید به حالش میکنیم. شما

معنی سکوت را میخواهید، درست نمیگوییم؟ معنای

سکوت را؟.. هیچ اشکالی ندارد، برایتان خواهم گفت.

بهر حال آدمها باید از همدیگر چیز یاد بگیرند، خطا

عرض میکنیم؟.. بنظر بنده... یعنی از هر کس که

پرسید... سکوت یعنی... خاموشی گزیدن... بله...

خاموشی گزیدن... بهترش را بخواهید یعنی... عرض

کردم که، شما توضیح و توضیحات میخواهید... و این

از طرف آقای جوانی مثل شما واقعاً که شگفتی آور
است... بهر جهت... هر جا که بروید سکوت یعنی،
باز هم ساده ترش را بگوییم... یعنی نقطه مقابل صدا.
روشن است؟

نماینده: و بمفهوم مخالف، سکوت نکردن هم، یعنی
ایجاد صدا کردن، بله؟

مدرس: آفرین! این تعریف هم از طریق برهان خلفش بدست
میآید. بهر حال، اگر شما قصد آموختن چیزی را از
طریق پرسش داشتید، مختار بودید، میتوانستید مسائل
مهم تری را پرسید. و گرنه اینگونه مسائل را که هر
بچه‌ای هم میداند.

نماینده: چطور هر بچه‌ای میداند و شما که آدم بالفی هستید
نمیدانید؟

کارمند: باز هم شروع شد؟ فکر میکردم که آتش بس اعلام
کرده ایم....

نماینده: آتش بس؟ چه خوشبین!

کارمند: بهر حال آیا سر کار معنی بهتری سراغ دارید؟

نماینده: هر بچه‌ای جواب بهتری برای این سؤال دارد.

کارمند: من مشتاقانه منتظرم که شما تشریح کنید سکوت یعنی
چه؟

نماینده: یعنی واکنش نشان ندادن. همانطور که سکوت نکردن
یعنی واکنش نشان دادن

کارمند: عجباً عجب. یادم رفته بود که شما دیدگاههای
مخصوصی دارید. حالا می‌فهمم. بیهوده نیست که ما
حرفهای همدیگر را نمی‌فهمیم.

نماینده: همینطور است. مفاهیم هم مبتلا به اختلاف طبقاتی
هستند.

یکدقیقه تأمل بفرمائید ببینم. بله‌دیگر، وقت‌دسراست،
آیا با يك مشروب ملایم بعد از غذا موافق نیستید؟
دوستان ما دارند می‌روند به سالن مجاور. اگر خیلی
مشتاق ادامه گفتگو هستید می‌توانیم ضمن نوشیدن يك
نوشابه خنك، ادامه‌اش بدهیم.

نماینده: اوه نه. این دیگر خیلی زیاده رویست. تحمل مجدد
چنین شرایطی، حتی نفس کشیدن در چنین فضائی، مرا
حسابی مریض می‌کند

کارمند: هر جور میل خودتان است. گرچه اگر حقیقتش را
بخواهید منم با نظر شما در مورد قطع ادامه گفتگو یمان
موافقم چون بی‌نتیجه است. واقعاً که بی‌نتیجه است.
کما اینکه همینطور هم شد. ما در تمام این مدت با
همدیگر بحث کردیم، ولی نتیجه‌اش؟ هیچی.

نماینده: قسمت اعظم دلیل بدست آمدن چنین نتیجه‌ای را باید در مصونیت شما در مقابل حقایق جستجو کرد.

کارمند: این کم لطفی شما را می‌رساند. مصونیت در مقابل حقایق! اینطور احساس میکنم که بابتکار بردن این جمله قصد پیش کشیدن مسئله دیگری را برای بحث دارید. درست نمی‌گوییم؟ ولی نه، کافیست. قبول داشته باشید که دیگر کافیست. از مکالمه قبلی مان چنین نتیجه‌ای عایدمان شد که بخواهیم ادامه‌اش بدهیم؟

(و ضمن اینکه به متابعت از سایر حضار از روی صندلیش برمی‌خیزد) تازه خودمانیم‌ها، پای خیلی از مسائل را بمیان کشیدیم. (همانطور که ایستاده است به حرفش ادامه میدهد) بله خیلی از مسائل. آنهم مسائلی که کمترین ربطی با موضوع کنفرانس امروز نداشت. چه میشود کرد، بدی بحث‌های بیفایده همین است دیگر. اصلایکی از خصائص بحث‌های بی‌سروته همینست که پای هزار مسئله گوناگون را بیخود و بیجهت بمیان میکشد.

نماینده: در اینگونه موارد، تقصیر از نفس بحث نیست، بلکه از بحث کننده است.

کارمند: بنظر من اشکال قضیه اصلا در خود بحث کردن است.

بگذریم. با اینحال، توصیه من بشما دوست جوان من

اینست که همواره سعی کنید از بحث احتراز کنید.

نماینده: کسی از بحث فرار می کند که از جواب دادن بترسد

کارمند: من که از جواب دادن بیمی ندارم

نماینده: شاید دلیلش این باشد که اصلاً جوابی برای دادن

ندارید

کارمند: بی انصافی! باز هم يك واکنش غیر منصفانه از جانب

شما، ولی من کماکان بر سر قول خودم هستم. و باز هم

تکرار می کنم که اصولاً بحث کردن کار مزخرف و

بیهوده ایست. اتلاف وقت. يك وقت کشی محض.

مخصوصاً در مورد مباحث بیفایده و بی سرونه ای که

امروز داشته ایم. شما غیر از این فکرمی کنید؟

نماینده: از نظر گاه خودم، خیر. چونکه این مباحثین هستند که

ارزش بحث را بنامیگذارند. و من اعتراف می کنم که

در برخورد امروزم باشما، مغبون واقع شده ام. هر چند

اینرا هم باید تذکر بدهم که بحث امروز ما شاید بیفایده

بوده باشد ولی مطمئناً بی سرونه نبوده. مگر اینکه

برای شما مفهوم نشده باشد

کارمند: چرا، چرا. بهتر است نسبت به خودمان صادقتر باشیم.

ببینید، در ابتدای امر، بحث ما از کجا شروع شد؟

از يك سوء تفاهم كوچك، خاطر تان هست؟
نماینده: بله، كاملا. دقيقترش را بگوئيد: از روی مخالفت با
همديگر

كارمند: آفرين. حافظه غبطه انگيزی داريد. بحث ما از سر تعارف
كردن غذا شروع شد. و سرانجام بعد از آنهمه از اين
شاخ به آن شاخ پریدنها به كجا منتهی شد؟ به هيچ جا
نماینده: چرا، باز هم به مخالفت با همديگر

كارمند: اوه خدای بزرگ! شما خیلی يكدنده هستيد، خیلی.
لجوج و رام نشدنی و....

نماینده: وزخمی

كارمند: زخمی؟

نماینده: بله. در شناسنامه طبقة من اينطور درج شده
كارمند: چه خوش مشرب! پس مواظب باشيد. اگر عفونی
بشود كار دستتان ميدهد.

نماینده: برعكس، عفونتش كار بدست شما خواهد داد
كارمند: هاهاها! چه جوان شوخ نازنينی! ولی با اينحال دوست
من، عفونت حالت دلپذیری نيست.

نماینده: خود زخم هم دلپذير نيست

كارمند: پس بفكر التيامش باشيد

نماینده: اين درست همان كار است كه تصميمش را داريم

کارمند: بسیار خوب. من برای پیروزی شما دعا می‌کنم.

نماینده: نه، شما اینکار را نمی‌کنید

کارمند: از کجا چنین ادعائی را میکنید؟

نماینده: از آنجا که شما هیچوقت بر ضد خودتان اقدامی نمی‌کنید.

کارمند: من خیال چنین اقدامی را نداشتم. فقط میخواستم

برای موفقیت شما دعا کنم

نماینده: نکته همیجاست. موفقیت ما فقط در يك حالت امکان پذیر است

کارمند: در چه حالتی؟

نماینده: در شکست شما

(وسپس هر يك بصوبی میروند. کارمند عالیرتبه به جمع مدعوین که در حال خروج از سالن نهارخوری و دخول به سالن مجاور هستند، می‌پیوندد و نماینده کارگران، از سمت دیگر، با گامهای شتابان از صحنه خارج میشود.)

مادرید. اکتبر ۱۹۷۰

میگوئد از نگاه آوارز، بازی نویس و خبرنگار
پژ آوازه اسپانیایی اولین کارش را با سمت شیرازه
بند در يك ركه صحافی محفر آغاز کرد و دیگر هرگز
ندم از همین «خط صفتی» بیرون نگذاشت: جروفچین
مطیبه، فرم بند صفحات، مصحح متون چاپی، گزارشگر
اخبار محلی، مفسر هنری جراید روز، خبرنگار سیاسی
مجلات طراز اول و سرانجام. نمایشنامه نویس.
بقول خودش همیشه دست و منزش بوی کاغذ و
مرکب میدهند، حتی در بکشیها!

از مقدمه کتاب



انتشارات سحر

۴۵ ریال